



انگیزش تئوریا و راهبردها

انگیزه یادگیری و طرق متحول ساختن و افزایش دادن آن را در دانش‌آموزان مورد بررسی قرار دهد. در این مقاله به بازنگری و مرور پیشینه‌های نظری پیرامون نظریات انگیزشی پرداخته می‌شود.

روان‌شناسانی که به مطالعه رفتار آدمی پرداخته‌اند، نظریات زیادی پیرامون انگیزش مطرح نموده‌اند. از متقدمان می‌توان زیگموند فروید را نام برد وی معتقد است که رفتار آدمی با سائق‌های زیستی یا فطری معینی آغاز می‌گردد و عاملی است که هر فرد را بر می‌انگیزد تا به شیوه معینی رفتار کند. براین اساس کار معلمان کمک به دانش‌آموزان جهت مهار و هدایت سائق‌ها می‌باشد. پس از او رفتارگرایی، چون بی‌اف، اسکینر بیان داشت که در آغاز زندگی ذهن آدمی همانند لوح سفیدی^(۱) است که

تلاش خود را برای آرام و منضبط ساختن دانش‌آموزان به کار می‌برند تا افزایش انگیزه یادگیری در آنها. تقریباً هر کاری که معلمین در کلاس انجام می‌دهند، اثر انگیزش بر روی دانش‌آموزان دارد، از شیوه ارائه اطلاعات تا نوع تمرینهای مورد استفاده شیوه تعامل با دانش‌آموزان و فرصتهایی که به دانش‌آموزان در کار گروهی یا انفرادی می‌دهند. دانش‌آموزان نیز به اینکه معلمشان کیست، چه می‌خواهد و چه انجام می‌دهد و چگونه در کلاسش احساس راحتی می‌کنند؛ واکنش نشان می‌دهند. علی‌رغم این اثرات انگیزشی زیاد، معلمان ابزار اندکی جهت درک انگیزش و نحوه افزایش آن دارند. این مجموعه در پی آن است که ماهیت

بسیاری از آموزگاران با دانش‌آموزانی مواجه‌اند که علی‌رغم داشتن هوش متوسط و بالاتر، نسبت به امر فراگیری دروس رغبت و اعتنائی چندانی ندارند و در امور تحصیلی مرتباً دچار افت و شکست می‌گردند. از سوی دیگر معلمین نیز آموزشی درباره نحوه برخورد با چنین مسائلی و معضلاتی را ندیده‌اند و اغلب با بهره‌گیری از تجارب و تدریسی‌شان به بررسی و رفع این مشکلات می‌پردازند، مسائلی چون کمبود وقت، تعداد زیاد دانش‌آموزان که هر کدام نیازهای هیجانی و یادگیری ویژه‌ای دارند، جوابگویی به خواسته‌های مسئولین مدرسه و اولیا و عوامل فشارزای محیطی، از عوامل موثر در ناکامی معلمین در رسیدگی به دانش‌آموزان بی‌انگیزه است. متأسفانه معلمین بیشترین

تجارب و حوادث بیرونی بتدریج رفتارهای معینی را در او شرطی می‌سازد. بر طبق نظریه رفتارگرایی، انگیزش و یادگیری را می‌توان از طریق پاداشهای بیرونی و محرکات برانگیزاننده‌ای مانند ژتونها، جوایز و حتی نمرات، مهار و رفتار را هدایت نمود. روان‌شناسان انسان‌گرایی چون آبراهام مزلو و کارل راجرز اظهار داشتند که زندگی آدمی با تمایل به رشد یا خودشکوفایی آغاز می‌گردد که یادگیری، تحول طبیعی، افراد، مؤثر و یا حوادث این فرایند را تسهیل می‌کند. انگیزه در آشکار ساختن نیازها و تمایلات بنیادی معینی که توسط محیط مورد حمایت یا بازداری قرار می‌گیرد، نقش مهمی را ایفا می‌کند.

در طی ۲۵ سال گذشته، رویکردهای اجتماعی-شناختی و رفتارگرایان اجتماعی به جرح و تعدیل نظریات اولیه پرداخته‌اند. رویکرد شناختی بر مطالعه فرایندهای ذهنی متمرکز است و تأکید بر اهمیت ادراک، در یادگیری و حافظه توأم با اهمیت نقش فعال دانش‌آموز دارد. براساس این رویکرد همه دانشها حاصل ساختار اطلاعاتی افرادند و نظام اعتقادی و مبنای قضاوتی هر شخص منحصر به فرد است. به هر حال اکثر نظریه‌های شناختی معاصر، تأکید بر نحوه ساخت بندی ذهنی و سازماندهی تجارب دارند. بنابه این رویکرد، انگیزش حاصل باورهای آموخته شده فرد پیرامون ارزش، تواناییها یا قابلیت‌های خود (تحصیلی و خود پنداره‌ها)، اهداف و انتظارات فرد جهت کسب موفقیت یا شکست، احساسات مثبت و منفی (کنجکاو، اضطراب) بوده و از فرآیند خود ارزشیابی نشأت می‌گیرد. تحقیقات آلبرت بندورا، مارتی کوونینگتن، کارول دوک، مکس اکسل، سوزان هارتر، هازل مارکوس، برنای وایز و افراد دیگری که در این زمینه کار کرده‌اند، به ما در درک اینکه خود باورهای آموخته شده، اهداف، انتظارات و احساسات برانگیزش و عملکرد تأثیر می‌گذارند، یاری می‌رسانند.

مجموعه دیگر نظریات رویکردهای اجتماعی-شناختی یا رفتارگرایی اجتماعی است که تأکید بر اهمیت عوامل بیرونی (حمایت اجتماعی، عاطفی از سوی افراد موثر (توجه دلسوزانه، احترام و تشویق)، پاداشهای بیرونی و مشوقهای محیطی (برتریهایی که منجر به معرفیت می‌شود) در انگیزش یادگیری دارند. به دلیل پیچیدگی انگیزشی، درباره اهمیت نسبی عوامل درونی (باورها) و عوامل بیرونی (پاداشها) در انگیزش توافق وجود ندارد. جایگاه نظریاتی که انگیزش غریزی (درونی) را در مقابل انگیزشی عارضی (بیرونی) قرار می‌دهند نیز این چنین است.

علی‌رغم این اختلاف نظرها، ما به دید اجماعی و وحدت بخشی به نظریات رقیب در چندین حوزه می‌پردازیم. مانند اجماعاتی که درباره تعریف ماهیت انگیزش و نحوه‌ای که به بهترین وجه ممکن به افزایش آن در خلال یادگیری می‌انجامد. مارگارت کیلفورد، اریک، جان نیکلز و دیگران معتقدند هنگامی که افراد بر روی اهداف یادگیری شخصی متمرکز می‌شوند، به‌طور طبیعی با انگیزه می‌شوند. همچنین تحقیقات نشان می‌دهد. این روند طبیعی هنگامی که افراد ترس از شکست ندارند و یادگیری را امری شخصی و معنادار می‌یابند و یا هنگامی که روابطشان با معلم حمایت‌گرانه و احترام‌آمیز است، نیز رخ می‌دهد. یافته‌های سایر محققان نیز بر اهمیت حمایت از نیاز به استقلال و خود مختاری در یادگیری تأکید می‌ورزند. دانش‌آموزانی که معلم‌شان فرصت تصمیم‌گیری و هدایت بخشی از فرایندهای یادگیری را برعهده‌شان می‌گذارد، انگیزه بیشتری برای یادگیری دارند.

نظریات اخیر پیرامون انگیزش، بر فرآیندهای بالاتر (فراشناخت یا توانایی فکر کردن درباره تفکر خود) و شیوه‌ای که می‌توان سطوح بالاتری از هشیاری را به کار گرفت، تمرکز دارند. هنگامی که افراد می‌آموزند که می‌توانند و رای نظامهای

شناختی و باوری آموخته شده‌شان، عملیاتی را انجام دهند، حس عمیقی از کنترل شخصی را تجربه می‌کنند. اطلاعات و باورهای آموخته شده درباره خود (خود پنداره اینکه من در ریاضیات ضعیف هستم) نقش اساسی را در انگیزش و رفتار برعهده دارد، هر چند افراد از اینکه می‌توانند اثرات حاصل از نحوه تفسیرشان را انتخاب کنند و یا از نحوه تأثیر این افکار و باورها بر احساسات و رفتارشان و نحوه کنترل آن، آگاه نیستند. متأسفانه بسیاری از افراد به جای اینکه خودشان، افکارشان را مهار کنند، افکارشان آنها را مهار می‌کند و زیر نفوذ باورهای منفی پیرامون تواناییهایشان و یا ترس از شکست قرار می‌گیرند. در چنین حالتی افراد خود را از سطوح بالاتر پردازش همچون بیش، خلاقیت و خردمندی محروم می‌سازند، در حالی که آن می‌توانند و رای نظام شناختی‌شان عمل کنند و فراتر



از نظام باوری شرطی شده‌شان یا چارچوب قضاوتی‌شان بیندیشند.

حاصل این رویکردهای انگیزشی جدید، این است که دانش‌آموزان قادر به درک روابط بین باورها، احساسات و انگیزه‌هاشان هستند و در سطح بالاتری از درک و هشیاری، آنان می‌توانند کنترل شخصی خود را بر محتوای فکر و فرایندهای تفکرشان ببینند و به درک اهمیت نقش افکار پی برده و خود را با انگیزه سازند. ریک سوارز روان‌شناس به این مطلب که یکی از کارکردهای تفکر، فراهم آوردن سطح بنیادی‌تری برای عمل کردن است تا تعیین محتوای فکر (باورها، ارزشها، انتظارات و اهداف) می‌پردازد، فکر، علت بسی‌واسطه تمامی باورهاست و می‌تواند به‌طور اختیاری و هشیارانه کنترل شود. پس تفکر همانند عادت است که ما از آن آگاه نیستیم و بسیاری از اوقات نقش فعالی را که ساخت بندی به واقعیت‌های شخصی یا نظام‌های باوری خود داریم، در نظر نمی‌گیریم. با افزایش آگاهی فرد از نقش فعالش در تمامی لحظات در خلق افکار، باورها و باز خورده‌هایش، اولین کمک به وی برای پی بردن به اینکه در خلق واقعیت‌های شخصی‌اش، کنترل دارد، برداشته می‌شود. راجرز و میلز بر این باورند که اگر افراد افکارشان را به‌عنوان کارکردی اختیاری در نظر گیرند، کنترل انتخابی تفکر، منجر به کنترل عواطف، انگیزش و رفتار می‌گردد.

پس انگیزش، از دید تحقیقاتی که در اینجا مورد بحث قرار گرفت، «ظرفیت طبیعی و تمایلی درونی است که فرد را به سوی یادگیری و رشد به‌گونه‌ای مثبت سوق می‌دهند» از این‌رو انگیزش ذاتی است و نیاز به بیرون کشیده شدن دارد تا ایجاد کرد.

بناباه یافته‌های پژوهشی، دانش‌آموزان قادرند انگیزه ذاتی یادگیری را در خود بپرورانند و باید آن طریقی را که افکارشان بر رفتار و خلق و خوی‌شان تاثیر می‌گذارد،

بشناسند. آنها نیاز به درک معنای تصویری که از خود دارند هستند. به‌عنوان مثال، اگر دانش‌آموزی باورهای منفی (من در ریاضیات ضعیف هستم و نمی‌توانم موفق شوم) داشته باشد، این باورها را می‌تواند با درک اینکه «من می‌توانم افکار و هیجاناتم را کنترل کنم» متوقف سازد و باورهای جدید را تقویت کرده به خود بگوید «که این افکار می‌توانند منجر به هیجان‌ناث مثبت شده و مرا برای یادگیری برانگیزند». بنابراین من می‌توانم مجدداً افکارم را جهت دهم و نظرها متفاوتی پیدا کنم و برای غلبه بر این موانع بکوشم و با افزایش مهارتها و فراگیری راهبردهایی که بتوانند این اثرات منفی را خنثی سازند، با آنها مواجه گردم.

آنچه که برای دانش‌آموزان در محیط‌های آموزشی، ضروری است، دریافت توجه دلسوزانه و حمایت از معلم، همکلاسیها و سایر افرادی است که در این سازمان قرار می‌گیرند. این محیط دارای نیازهایی چون تکالیف آموزشی (آموزش مستقیم مهارت‌های فکر کردن، گروه‌های یادگیری مشارکتی و فرصتهایی برای تفکر مستقل و حل مساله) است که می‌تواند به دانش‌آموزان یک تجربه واقعی از شیوه بکارگیری افکار و نحوه کنترل آن را ارائه دهد. هنگامی که دانش‌آموزان قادر به درک و دریافت حمایت‌های شخصی و آموزشی شدند و به شیوه بکارگیری افکارشان پی بردند، می‌توانند فرایند تفکرشان را کنترل نمایند و بدین طریق ظرفیت‌های طبیعی خود را در سطوح بالاتر تفکر و انگیزش یادگیری به کار برده و به خود نظم بخشی که حاصل تأیید خود می‌باشد، دست یابند.

پژوهشهایی که براساس کار راجرمیلز و ریچارد رین انجام شده نشان می‌دهد، در تمامی افراد، اساس هسته سلامت روانی (قابلیت بالقوه مثبتی که کار کرد آن شامل حرمت نفس و انگیزه یادگیری طبیعی است) وجود دارد. موقعی که جوانان دارای روابط مثبت با دیگران هستند و درباره فرایند تفکرشان فکر می‌کنند، به یادگیری

علاقه‌مندتر می‌گردند. این شیوه بر ارتقای سطح سلامت روانی، انگیزش، قابلیت بالقوه‌ای که جوانان را مشتاق و با مهارت می‌سازد و حمایت اجتماعی تأکید می‌ورزد. در این شیوه، «اراده و اشتیاق به حالت خود شکوفایی درونی»، انگیزش تعریف می‌شود.

مهارت به‌عنوان شایستگی شناختی و فراشناختی است (آگاه‌تر شدن خود بر کنترل تفکر) که با تمرین و آموزش گسترش می‌یابد، حمایت اجتماعی زمینه روابط بین فردی است که در آن افراد می‌توانند مهارت‌های خود را بویژه از طریق کیفیت روابط با دیگران افزایش دهند.

دانش‌آموزان می‌توانند در دریافت حمایت اجتماعی و کیفیت روابطشان مختار باشند و به دنبال آن احساس شایستگی و کنترل کنند. در سفارش به والدین، معلمان و سایر افراد مؤثر در زندگی دانش‌آموزان، توصیه

می‌شود که امکان کسب تجارب یادگیری و آموزشی مثبت را به شکل دلسوزانه، با ملاحظه و احترام‌آمیز فراهم آورند، تا (دانش‌آموزان) احساس شایستگی و کنترل داشتن نمایند. از طرف دیگر، برای آنکه معلمان برخلاقیت و انعطاف‌پذیری که لازمه کار با دانش‌آموزان به شیوه‌های معنادار است، تسلط یابند، باید از سوی کارکنان و مسئولین اجرایی در مدرسه مورد حمایت و احترام قرار گیرند.

راجر میلز و نانسی پیک تأکید دارند که روابط موفقیت‌آمیز از توجه دلسوزانه به دانش‌آموزان و درک جو بهینه یادگیری ناشی می‌شود. این محققان اظهار داشتند: «نتایج تمام تحقیقاتی که بر روی جوانان آسیب‌پذیر انجام شده، نشان می‌دهد، آنان دارای خود‌پنداره‌های ضعیف‌تری نسبت به سایر دانش‌آموزان می‌باشند و درباره توانایی‌های متناسب با مدرسه احساس، ایمنی بیشتری نموده و ادراکات ذهنی

بیشتری نسبت به اینکه مدرسه جای آنها نیست، دارند. کارکنان مدرسه باید نسبت به کسانی که نه تنها احساس تعهدی نسبت به حضور در مدرسه ندارند بلکه حتی نسبت به آن نیز خوش‌بین نمی‌باشند، مهربان بوده و به آنها توجه داشته باشند. آنها همچنین باید نسبت به کسانی که قادرند این نایمنی مبنای، قضاوتی را کنار گذارند، رسیدگی نموده و دانش‌آموزان را به سطوح عمیق‌تری از سلامت روانی، انگیزش و شعور برسانند. ذهنیت منفی مانعی از پیشرفت جوانان به سطوح سالم‌تر انگیزش ذاتی می‌گردد. شیوه‌های منفی عمل کردن و واکنش نشان دادن، حاصل تفکر ناامن آموخته شده است که مانع از پرورش شعور، توانایی یادگیری از طریق بینش و احساس سلامتی می‌گردد. بسیاری از دانش‌آموزان بی‌انگیزه از خانواده‌های ناسالم‌اند. یا متعلق به فرهنگ‌هایی هستند که در آن نظام اعتقادی و باوری ناامن گسترش یافته است. ترکیب تجارب مدرسه

و اجتماع ناامن منجر به احساس بیگانگی و جدا شدن از هم‌تایان و سبک زندگی طبیعی می‌شود و اکثر جوانان آسیب‌پذیر دارای حسالات خلقی پایین بوده و امور را به شیوه‌های سوگیرانه و منفی ادراک می‌کنند. ترکیب احساسات، ادراکات و رفتار ناامن منجر به مشکلاتی همچون شکست در مدرسه، افت تحصیلی و بزهکاری می‌گردد.

خلاصه:

در این مقاله نظریات انگیزشی معاصر و نحوه تغییرات در این دیدگاه به‌طور اجمالی بررسی گردید.

نظریات انگیزشی امروزه بیشتر برآنچه که افراد درباره خودشان و توانایی‌هایشان در یادگیری فکر می‌کنند، متمرکز است تا رفتارهایشان. علاوه براین، نظریات معاصر، انگیزه یادگیری را به‌عنوان یک ظرفیت طبیعی در دانش‌آموزان، می‌بینند و به طرز تفکر مثبت و محیط حمایت‌گرانه تأکید می‌کنند. حتی دانش‌آموزانی که به نظر می‌رسد فاقد انگیزه یادگیری هستند نیز می‌توانند مجدداً این ظرفیت را احیا کنند و به طرف مثبتی رشد دهند.

جد و جهد شما به‌عنوان معلم این است که این دانش‌آموزان را با انگیزه سازید. شما نیاز به شیوه‌ای دارید تا افکار احساسات و رفتار منفی‌شان را از آنها بگیرید و به سلامتی و انگیزش ذاتی‌شان برسانید شما باید به این دانش‌آموزان کمک کنید تا توان کسب مجدد سلامتی و انگیزه یادگیری را بیابند.

پی‌نوشت:

۱- اولین بار جان لاک این دیدگاه را اظهار نمود و رفتارگرایان به دلیل اعتقاد به تاثیرگذاری صرف محیط بر رفتار، این نکته را مورد تأکید قرار دادند.

